



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هیجدهم





خانم شهین از کرمان



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و همه دوستان عزیز

با اجازتون متنی از برنامه ۹۲۲ با دوستان به اشتراک می‌گذارم، یکی از طرح‌های برنامه ۹۲۲ هست برای رهایی از جهنم من‌ذهنی.

کاهل و ناداشت بدم کار درآورد مرا
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳

مولانا می‌گوید: وقتی در مرکز شما چیزها هستند، کاهل هستید و در عوض کردن این حالت سست هستید یعنی نمی‌خواهید این حالت را عوض کنید،

فکر کردن و کار کردن از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها نتیجه سازنده‌ای برای شما ندارد، حتی مضر هم هست.

قبل از ورود به این جهان مرکزمان عدم بود، وقتی که وارد این جهان شدیم در اثر همانیدن با شکل فکری چیزهای مهم برای خودمان در اثر پریدن از فکر آن‌ها به همدیگر یک تصویر ذهنی ایجاد شد این تصویر ذهنی همین من ذهنی هست، و این من ذهنی هر فکر و عملی می‌کند نتیجه‌اش هم برای خود و هم برای دیگران درد بوده. پس زندگی بر اساس من ذهنی در هر برهه‌ای که باشد کاهل و ناداشت هست یعنی چیزی ندارد به لحاظ زندگی مفلس هست به هیچ وجه به خوشبختی و کیفیت زندگی نمی‌رسیم ممکن است چیزهای جهانی را داشته باشیم، ولی آرامش نداریم.

«کار در آورد مرا»، وقتی در اطراف اتفاقاتی که ذهنم نشان می‌داد فضاگشایی کردم و هشیارانہ مرکز را دوباره عدم کردم، پس زندگی آمد دوباره به مرکز، دوباره به کار سازنده مشغول شدم به طوری که فکرها و عملیم و انعکاس آنها در بیرون نتیجه بخش بود و زندگی ام کیفیت پیدا کرد و در اثر فضاگشایی این فضای گشوده شده طوطی اندیشه آن است این من ذهنی من را مثل شکر خورد. و تنها راه خلاصی از من ذهنی که می‌تواند لذت بخش هم باشد فضای گشوده شده است که با تمرین و تکرار ابیات مولانا و حفظ کردن آنها و اجرای قانون جبران چه به لحاظ معنوی و چه به لحاظ مادی و گوش دادن به برنامه گنج حضور می‌باشد و با فضاگشایی پی‌درپی این من ذهنی کوچک و کوچکتر می‌شود، همین‌طور که جلو می‌رویم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شویم.

کار آن کارست ای مُشتاق مَسْت
گاندَر آن کار، ار رَسَد مرگت، خوش است

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کاری هست که نسبت به من ذهنی بمیریم. ای کسی که فضا را باز کردی و مشتاق و مست هستی.

تشنه و مستسقی تو، گشته‌ام ای بحر چنانک
بحر محیط ار بخورم باشد در خورد مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳

من این قدر مفتون تو هستم که می‌خواهم تمام دریا را بخورم یعنی به بی‌نهایت تو زنده شوم.

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

می گوید که این صدق ایمان تو را نشان می دهد، یعنی درستی کار تو نشان می دهد که اگر فضاگشایی کرده باشی خواهی دید که از مردن به من ذهنی خوشتر می آید.

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجو اکمال دین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
بر دل تو، بی کراهِت دوست، اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۶۱۰-۴۶۱۱

پس اگر از مردن به من ذهنی خوشمان نمی آید، پس ما درست فضاگشایی نمی کنیم و او ما را پرورش نمی تواند،
بدهد.

هر انسانی که در زندگی ما به صورت قرین، مرگ من ذهنی ما را باعث می شود، اون دوست ماست. پس مولانا و
این برنامه گنج حضور بهترین دوست ما هستند.

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

شاه آن باشد که از خود شه بود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷-۳۲۰۸

فکر سازنده فکری ست که از فضای گشوده شده بیاید، راه باز کند، نه از پندار کمال، پندار کمال مجبور می کند برویم در یک جهتی مراد بخواهیم این فکر درستی نیست، این راه خرابکاری است و بیشترین لطمه را می زند راه آن است که یواش یواش شاه یا زندگی پیش بیاید، یعنی به خداوند زنده شویم با رفتن به جهت ها و عمله پندار کمال بودن به شاه نمی رسیم پس خودمان شاه هستیم نه به واسطه همانیدگی ها.

حالا آیا من بر اساس من ذهنی و همانیدگی هایش شاه هستم یا بر اساس فضای گشوده شده؟ اصلاً ذاتاً ما شاه هستیم؛ یعنی دارای قدرت هستیم. قدرت عمل و خرد و آرامش و هدایت و شادی و صنع یعنی آفریدگاری. پذیرش، رضا، شکر صبر، این ها از شاه می آید.

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
تا بدانی سرِ سرِ جبر چیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر جمع منبَلان
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۳۱۸۷-۳۱۸۹

–منبَل: تنبل، کاهل، بیکار
–فایق: چیره، مسلط، برتر

در من ذهنی ما فکر می‌کنیم، زیبا و پیروز هستیم این جبر را که مجبورم این طوری زندگی کنم و نمی‌توانم خودم را به حساب بیاورم برای این که زیر سلطه پندار کمال هستم و به من می‌گویند: باید بروی از جهات کام بگیری تا من راضی بشوم باید به تصور من بررسی باید انتقاد کنی عیب‌جویی کنی و هر جا که رسیدی یک ایرادی بگیری. کارهایی که در من ذهنی می‌کنیم هشیارانه نیست، این جبر را پندار کمال به ما تحمیل کرده که با اتفاق این لحظه مقاومت و ستیزه و قضاوت کنیم، این تهی است برای این که این لحظه که اولین قدم هست ما بد برمی‌داریم و می‌رویم به سوی ذهن، آن جبر سرش این هست که تو فضا را باز کنی برای این که توانا باشی باید خداوند را بیاوری به مرکزت نه من ذهنی را.

می گوید این جمع تنبلان را ترک کن یعنی فضای ذهن را، تا بفهمی جبر چو جان یعنی چه؟ یعنی تو مجبوری تبدیل بشوی. پندار کمال نمی گذارد ما خود را به حساب بیاوریم و قرین ها هم پندار کمال ما را تحریک می کنند. هر قرینی روی من ذهنی ما اثر می گذارد مگر از جنس هشیاری باشد. تو نگو من معشوق هستم تو فضا را باز کن عاشقی کن. تو به پندار کمالت نرو که من زیبا و کامل و پیروز هستم به همانیدگی هایت نگاه نکن

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، از بیت ۱۰۶۸-۱۰۶۹

—کاهلی: تنبلی
—رنجور: بیمار

پس هر کس از کاهلی بی‌شکر و صبر بماند، می‌گوید مجبورم این طوری زندگی کنم، حالا ما از خودمان سوال کنیم، آیا من مجبورم این طوری زندگی کنم؟ یا خودمان را به حساب نمی‌آوریم؟

مشتری ماست الله‌اشتری
از غم هر مشتری هین برتر آ

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۶۳–۱۴۶۴

پس فضاگشایی می‌کنیم تا تابش نور زندگی غم ما بگیرد

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کشد
غرقِ دریاییم و ما را موجِ دریا می‌کشد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم
کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸

با فضاگشایی موج دریا می آید و ما با یاری مولانا و برنامه گنج حضور این آگاهی را پیدا می کنیم که دشمن من ذهنی خودمان باشیم و فقط ناظر هستیم و می دانیم او با تشعشعاتش من را می کشد و غرق این دریای گشوده شده هستیم دریایی که من را احاطه کرده از جنس این دریا می شوم، و می گذارم با فضاگشایی این موج هشیاری شناسایی تابش زندگی این من ذهنی مرا بکشد.

و این جان شیرین من ذهنی را در حال خنده و خوش می دهیم برای این که آن پادشاه آن خداوند، ما را وقتی نورش را می تاباند از تابش خورشید ازل ما می بینیم که وقتی مقاومت نمی کنیم و ناظر هستیم و می میریم، مقدار زیادی هشیاری آزاد می شود و این تبدیل خیلی لذت بخش است، به غسل و قند و حلوا می کشد. به محض این که به من ذهنی می میریم از آن ور زنده می شویم به او. این شهد و قند و حلواست، شادی بی سبب است.

خداوند را بی‌نهایت شکرگزار و سپاسگزارم به خاطر وجود این برنامه زنده کننده و پیام‌های زنده کننده و بیدار کننده دوستان.

با احترام شاگردتان

شهین از کرمان



خانم زهره از آمل



باسلام

برنامه شماره ۹۱۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست
آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

اگرچه انسان به صورت تن از خواب ماده، تنبل و مشغول برخوردار است و همچنان میخواهد این ماند و اینرسی را در خودش (همانیدن) حفظ کند. اما آنکس به رقص آورد کاهلی ما را کجاست؟

آنکه با فضاگشایی کاهلی ما را به رقص میآورد، او کجاست؟

حال که ما آگاه شدیم یک زمان کارست و باید این امانت الهی را هوشیارانه واگذاریم و در ره او خردمندانه تا دم آخر، دمی که صاحب سر شویم البته با کمک اشعار مولانای جان فزا و با قرین شدن پدر دلسوزمان و تجربیات دوستان معنوی اینکار ارزشمند امکان پذیرست، پس گام برمیداریم که همیشه در این لحظه مستقر بمانیم تا از جبر جمع مبنلان بیرون آییم و از جبری چو جان باخبر. از آن به بعد دیگر دست خودمان نیست واقعا به عینه میبینیم مولانا به طرز شگفت انگیزی کار میکند، از ارتعاش نور ایزدی بهره مند و جان ما با او میرقصد.

پس برای تغییر هوشیاری حزم و صبر لازم داریم که او در هر بامدادی به کاری تازه ای مشغولست و هیچ چیز از حیطة مشیت الهی خارج نیست.

آنکه به رقص آورد پرده دل بردرد
این همه بویش کند، دیدن او خود جداست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

آنکه او به وسیله نیروی کن فکانش ما را به رقص میاورد پرده دل را از هر هم هویت شدگیها میشکافد، که تنها
فضاگشایی را بیاموزیم همین بوی خوش زندگی را بو کنیم و با کشیدن همین بو به سمتش برویم که دیدن او
بوسیله خود اوست (جداست) تا خودش، خودش را آگاهانه ببیند.

چون به من زنده شود این مرده تن
جان من باشد که رو آرد به من

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۶۷۸

جنبشِ خلقان ز عشق، جنبشِ عشق از ازل
رقصِ هوا از فلک، رقصِ درخت از هواست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

جنبشِ خلقان از عشق و جنبشِ عشق هم از ازل و ابد پابرجا و برقرار بوده است.

ما با فضاگشایی که همیشه در بودن این لحظه بینهایت ابدی جاری و در دسترسمان است، کمک میگیریم تا با کمک زندگی تنها عشق ورزی را در خود پرورش دهیم.

این رقصِ هوا، خواسته من ذهنیست که از تحولات و وضعیتهای بیرونی بوجود میآیند و حادث است.

پس رقصِ شاخ و برگ درختِ من ذهنی را هیچ تکانش ندهیم که این هوا بسیار درنده و خطرناک است.

دل چو شد از عشق گرم، رفت ز دل ترس و شرم
شد نفسش آتشین، عشق یکی ازدهاست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

و دلی که از گرمای عشق او سوزان میشود او دریا دل است ترس و شرمی ندارد.

چون نفسش از حرارت گرمای عشق ایزدی آتشین شده و شعله ور گردیده و گویی این عشق به تنهایی خود ازدهاست که میخواهد من ذهنی را تماما به کام خود فرو ببرد و ببلعد.

ساقی جان در قَدحِ دوشِ اگر دُرد ریخت
دُردی ساقی ما جمله صفا در صفاست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

اگر دیشب ساقی جان در شبِ ذهن، دُردی در شراب ریخته و ما متوجه و شاهدِ کدِری آن شراب شده ایم؛ پس دیگر نباید برنجیم بلکه ساکت بنشینیم و تنها این ورد را زمزمه کنیم:

جاء القضاء، ضاق الفضا...، قضا که آمد فضای درون تنگ میشود.

پس شراب را هیچ تکانش ندهیم، خشمگین نمیشویم و واکنش نشان نمیدهیم میدانیم که این آمده است تا فضاگشایی را انجام دهیم، عدالت را از او بگیریم و در این دم زنده به بینهایت درون خود زنده شویم.

میدانیم که بیشتر از این حواسمتن را باید جمع کنیم و با صبر و شکر و پرهیز به جلو برویم تا با ته نشین شدن دردی شراب بتدریج فضای درون باز و بازتر شود.

پس خالصانه از خودش شراب میگیرم که با به عمل در آوردن این کار بیشتر از این خواهیم دانست و فهمید که دردی ساقی ما همگی صفا در صفا بوده است.

باده عشق ای غلام نیست حلال و حرام
پر کن و پیش آر جام، بنگر نوبت که راست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ذهن حلال و حرام میکند اما عشق نه، عشق برایش فرقی ندارد، بی دلیل و بی چشم‌داشت فقط میخواهد فراوانی آبِ کوثرش را به همگان نثار کند.

حال ای بنده در راه عشق حلال و حرام نکن؛ تنها جامت را به دست بگیر و با فضاگشایی یک قدم به پیش یار نزدیکتر شو هوشیارانه در راه او تماماً بکوش تا نوبت تو هم برسد که برای گرفتن شراب ما هیچ نباید اصرار بورزیم.

چرا که او خودش میداند چه موقع نوبت ما و چه کس آماده شده تا خودش، خودش را از طریقش بیان کند.

غلامان دارد او رومی غلامان دارد او زنگی
به نوبت روی بنماید به هندو و به ترکاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

گرت نبود شبی نوبت مبر گندم از این طاحون
که بسیار آسیا بینی که نبود جوی او جاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

ای دل پاک تمام، بر تو هزاران سلام
جمله خوبان غلام، جمله خوبی تو راست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

دل ساده و خالی تماما پاک و روشن از هر هم هویت شدگی است که این دل، تنها جایگاه (خدا) و خانه درالقرار (آرامش و امنیت و قدرت و هدایت) ما میباشد.

پس هزاران سلام و تحنیت و درود و سپاس بیکران ما، بر چنین دل پاک و تمییز شده از هر وابستگی و تعلقات دنیوی باد که همه خوبان بنده (تسلیم) او میشوند و همه خوبی هم از آن یک زندگی راستین است که آمده و بر چنین دلی زیبا نشسته است.

سجده کنم پیش یار، گوید دل: هوش دار
دادن جان در سجود، جان همه سجده‌هاست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

همین که میبینم دارم فضاگشایی میکنم و به عیب و ایراد کار خود متوجه ام و اقرار به روز الست دارم در واقع دارم کارگاه نیستی خداوند میشوم یعنی جان دادن در سجودم.

و این دلِ غریبم مدام به گوشم میخواند:

حواست باشد که کوچک شدن نسبت به من ذهنیتِ جانِ همه سجده هاست که این ارزش دارد؛ بله که ارزش دارد، بسیار هم ارزش دارد.

نسبت به هست من ذهنی کوچک میشوم و ارزش واقعی خود را در هست عدم بین به عینه میبینم زیرا که دانسته ام من این تن نیستیم و به جز عهد و وفای دوست، مرا با هیچ عهدِ دگر سازگاری نیست.

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هوادارانِ کویش را چو جانِ خویشتن دارم

-حافظ، غزل ۳۲۷

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تختست و تا بختست او سلطان من باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸

-با احترام، عشق فراوان

-زهرة از آمل



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

قدر ابیات مولانا را بدانیم و به خودمان کمک کنیم تا رفتارهای غلط من ذهنی را که از پیشینیانمان به ما رسیده شناسایی کنیم و سم و زهر من ذهنی را به جان دیگران نریزیم.

در تو هست اخلاق آن پیشینیان
چون نمی ترسی که تو باشی همان؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴

هر کسی می خواهد به شعور زندگی وصل شود، باید زنجیر تسلسل دردها، باورها و فکرهای پوسیده را که از نسل های گذشته به جا مانده است، با فضاگشایی پاره کند و به خواهش های نفس بمیرد، با مردن به نفس فضای خرد باز می شود.

ابلهان تعظیم مسجد می کنند
در خرابی اهلِ دلِ جد می کنند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹

من ذهنی محدود اندیش از رفتارهای دیگران تقلید می کند و جلوی من های ذهنی بزرگتر خم می شود و برای اینکه منش را حفظ کند، می کوشد تا خرد اهلِ دلان و بزرگانی چون مولانا را زیر سؤال ببرد و بگوید این دانش به درد نمی خورد و من بیشتر می دانم.

دوزخ و جنت همه اجزای اوست
هر چه اندیشی تو، او بالای اوست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۶

بهشت و جهنم در بیرون نیست، از ماست که بر ماست، ما خودمان مسئول دردی هستیم که ایجاد می کنیم، ما خدا را که از جنس بودن است انکار می کنیم و من ذهنی را معادل بودن می دانیم، بودن با مرکز عدم همان بهشت است و جهنم چیزی جز گم شدن در تاریکی همانیدگیها نیست. ای کاش می دانستیم که عنایت خدا برای ما بس است.

بَس بُدِی بِنْدَه رَا کَفِی بِاللّٰه
لِیْکَش اِیْن دَانَش وَ کَفَآیْت نِیْسْت

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹

هر چه اندیشی پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید آن خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هیچ چیز به اندازه فکرها ناپایدار و فناپذیر نیستند، ما اگر به فاصله بین فکرها که سکوت است، توجه کنیم، بوی خدا را در دم و بازدم خود حس می کنیم.

بر در این خانه گستاخی ز چیست؟
گر همی دانند که اندر خانه کیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸

وقتی می دانیم نیروی زندگی حاکم هر وضعیتی است و ما جز تسلیم و رضا چاره ای نداریم، چرا با گستاخی من
ذهنی در مقابل نیروی زندگی می ایستیم و می گوییم: من می دانم و خودم می توانم؟

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست
چون تو ز ایشانی کجا خواهی برست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۵

خصوصیاتی در پیشینیان ما هست، که اصلا دوست نداریم مثل آنها باشیم، ولی می بینیم عین آن نشانه‌ها در ما
هست، ما باید الگوهای شرطی شده را که با آنها همانیده ایم در خود شناسایی کنیم و با فضاگشایی، فکرهای
تازه خلق کنیم و آفریننده باشیم.

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹
-جریده = تنها

از قرین بی قول و گفت گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل ما چون همانیدگی دارد اگر با من های ذهنی قرین شود، خوی بد آنها را می دزدد، پس همنشینی انتخاب کنیم که در فضاگشایی بی نظیر است و من ذهنی خود را انکار نمی کند.

چونکه او افکند بر تو سایه را
دزدد آن بی مایه، از تو مایه را

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷

تلاش ما اینست که مایه حضور جمع کنیم تا حقیقت را بشناسیم، پس حذر کنیم از سایه من ذهنی بی مایه که با حقه بازی و تدبیرهای پوچش می خواهد مثل موشی، گندم های هوشیاری جمع آمده و مایه حضور را از ما بدزدد.

ما در این انبار گندم می کنیم
گندم جمع آمده گم می کنیم

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

اول ای جان دفع شرّ موش کن
وانگهان در جمع گندم جوش کن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

چند خوش پیش تو آمد ای مُصر
جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

چقدر با من ذهنی مقاومت و قضاوت کردیم، و به خود و دیگران آسیب زدیم و هر خوشی را به درد تبدیل کردیم، با مرض عیب بینی خاک مسئله سازی و مانع بینی و دشمن بینی را به آب زلال اتفاق این لحظه پاشیدیم و آن را کدر و گل آلوده کردیم.

انبیا گفتند در دل علتیست
که از آن در حق شناسی آفتیست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

سالها بزرگانی چون مولانا، سعدی، فردوسی، عطار، حافظ و دیگر بزرگان گفتند: درون انسان بیماری به نام «پندار کمال» و یا من ذهنی وجود دارد که مانع شناخت خداست و این آفت خطرناکی برای حقیقت وجودی انسان است.

نعمت از وی جملگی علت شود
طعمه در بیمار کی قوت شود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸

انسان با من ذهنی نعمت‌ها را نمی بیند و با قضاوت و شکایت و حرص بیشتر خواستن، نعمتها را به درد تبدیل می کند، وقتی راضی نباشیم، لذت نعمت را نمی چشیم و با کارافزایی زندگیمان را تلف می کنیم.

تو عدو این خوشی‌ها آمدی
گشت ناخوش هر چه بر وی گف زدی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جفتان ساری است

ساری = سرایت کننده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

من ذهنی یک بیماریست که سمّ و ویروس آن مثل زهری از طریق قرین و همنشین به روی هر جفتی مثل دوست، همسر، مادر و فرزند، اجتماع، خانواده و فامیل می ریزد و اثر بدش را روی دیگران می گذارد و آنها را هم بیمار می کند.

تا دل مرد خدا نامد به درد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲

قصد جنگ انبیا می داشتند
جسم دیدند، آدمی پنداشتند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۳

بنابراین تمام دردهای ما برای اینست که خدا می خواهد زنده خودش را از مُرده من ذهنی بیرون بکشد و من های ذهنی را رسوا کند ولی ما مقاومت می کنیم و با دید همانیدگیها خودمان را با دیگران مقایسه می کنیم و با حسادت و توقع و رنجش و خشم به آنها آسیب می زنیم و علت جنگ هایی که بشر به پا می کند عدم شناخت بیماری من ذهنی است.

چون ز مُرده زنده بیرون می کشد
هر که مرده گشت او دارد رشد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

مُرده شو تا مخرج الحی الصمد
زنده ای زین مرده بیرون آورد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

پس با ایمان و اعتماد به خدای بی نیاز و زنده کننده، فضا باز کنیم تا نیروی قدرتمند زندگی مُرده من ذهنی را از فضای گشوده شده بیرون بکشد

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com